

کتاب

بازگشت به اسلام

اثر

علامه منصور هاشمی خراسانی رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ

شرح

شیخ صالح سبزواری

پایگاه اطلاع رسانی دفتر حفظ و نشر آثار منصور هاشمی خراسانی حفظه الله تعالى



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شرح شیخ صالح سبزواری

درس پنجاه و چهارم

پیدایش مذاهب و رقابت آنها با یکدیگر (۱)

صفحه ۱۵۱ تا ۱۵۳

(أعوذ بالله من الشيطان الرجيم)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين

هدف از ذکر و تبیین «موانع بازگشت به اسلام» در کلام سیدنا المنصور آن است که این موانع را بشناسیم و برای رفع هر یک از آنها تلاش کنیم تا زمینه برای اقامه‌ی اسلام خالص و کامل در جهان فراهم شود. بنابراین، وقتی می‌گوییم «اختلاف مسلمانان» یکی از موانع بازگشت به اسلام است، منظورمان این است که بیايید با تکیه بر اصول و مبانی مشترکمان اختلافمان را کنار بگذاریم و برای اتحاد با یکدیگر تلاش کنیم؛ کاری که سیدنا المنصور در حال انجام آن است، ولی متأسفانه خشم متعصبین مذاهب را برانگیخته است. همچنین، وقتی می‌گوییم «عدم حاکمیت خداوند» یکی از موانع بازگشت به اسلام است، منظورمان این است که بیايید برای تحقق حاکمیت خداوند از طریق تحقق حاکمیت خلیفه‌ی او در زمین، تلاش و زمینه‌سازی کنیم؛ کاری که سیدنا المنصور در حال انجام آن است، ولی متأسفانه خشم طرفداران حاکمیت غیر خداوند را برانگیخته است. همچنین، وقتی می‌گوییم «آمیزش با ملل و فرهنگ‌های غیر اسلامی» یکی از موانع بازگشت به اسلام است، منظورمان این است که بیايید از زیر سایه‌ی غیر مسلمانان بیرون بیايیم و از فرهنگ اسلامی خودمان در برابر هجوم فرهنگ الحادی آنان صیانت کنیم و به وابستگی سیاسی و اقتصادی خودمان به آنان پایان دهیم و به جای آنان، متحد و هم‌پیمان برادران مسلمانمان باشیم؛ کاری که سیدنا المنصور در حال انجام آن است، ولی متأسفانه خشم دوستداران و هم‌پیمانان غرب و شرق را برانگیخته است. همچنین، وقتی می‌گوییم «رواج حدیث‌گرایی» یکی از موانع بازگشت به اسلام است، منظورمان این است که بیايید خودمان را از بند اخبار واحد و روایات ظنی که ما را به جان یکدیگر انداخته و باعث انحرافمان در عقیده و عمل شده است، رها کنیم و برای شناخت و اقامه‌ی اسلام به ادله‌ی مسلم و یقینی تکیه کنیم؛ کاری که سیدنا المنصور در حال انجام آن است، ولی متأسفانه خشم حدیث‌گرایان را برانگیخته است. موانع دیگر که در ادامه ذکر و تبیین می‌کنیم هم به همین صورت هستند و با همین هدف ذکر و تبیین می‌شوند؛ مانند مانع پنجم که پیدایش مذاهب و رقابت آنها با یکدیگر است و هدف از ذکر و تبیین آن این است که خودمان را از بند مذاهب آزاد کنیم و با تبعیت از دلیل به جای مذهب، به اصل اسلام باز گردیم؛ کاری که سیدنا المنصور در حال انجام آن است، ولی متأسفانه خشم مذهب‌گرایان را برانگیخته است؛ چنانکه می‌فرماید:

۵. پیدایش مذاهب و رقابت آن‌ها با یکدیگر

یکی دیگر از اسباب عدم اقامه‌ی اسلام پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، پیدایش مذاهب گوناگون (کلامی و فقهی) و رقابت (خصمانه‌ی) برخی از آن‌ها با برخی دیگر بود؛ زیرا دو دستگی مسلمانان در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که به سبب حضور آن حضرت (نه کاملاً ولی) تا حدّ زیادی پنهان بود، بلافاصله پس از آن حضرت (کاملاً) آشکار شد و با شتاب فراوانی، عمق و گسترش یافت؛ تا جایی که در زمان (حکمرانی) ابو بکر و عمر (یعنی بین سال‌های ۱۰ تا ۲۳ هجری)، دو جریان متعارض فکری را با تکیه بر اختلاف نظر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره‌ی جانشینی آن حضرت به وجود آورد و در برابر یکدیگر قرار داد که به زودی (یعنی در همان سده‌های نخستین) «شیعه» و «سنّی» نامیده شدند. بی‌گمان این نخستین افتراق (یعنی جدایی و انشعاب) مسلمانان در تاریخ اسلام بود که بر پایه‌ی اختلاف نظر آنان درباره‌ی اولویت یا عدم اولویت خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای خلافت و در قالب دو مذهب شیعه و سنّی روی نمود و از آنجا که با اقبال بلند (یعنی شرایط مساعد اجتماعی) و تفوّق (یعنی برتری) سیاسی عناصری سنّی (یعنی نمایندگانی از رویکرد سنّی) همراه بود، به غلبه‌ی عقاید و اعمال سنّی بر مسلمانان منجر شد و مذهب شیعه را که بعدها توسط حاکمان سنّی (یعنی اموی و عباسی) برای تحقیر «رفض» (اصطلاحی معادل «جریان انحرافی» در ادبیات سیاسی امروز) نامیده شد، به حاشیه راند و به عنوان مذهبی غیر رسمی و غیر قانونی، در انحصار اقلیت قرار داد (البته باید توجّه داشت که سیدنا المنصور در اینجا تنها در مقام توصیف اتفاقی است که افتاده است و در مقام تأیید یا ردّ هیچ یک از دو مذهب نیست؛ همچنانکه تنها به عقیده‌ی دو مذهب درباره‌ی اولویت یا عدم اولویت خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای خلافت نظر دارد و به سایر عقاید آن دو که می‌تواند درست یا نادرست باشد نظر ندارد. لذا نمی‌توان این سخن آن جناب را تأیید کامل مذهب شیعه و ردّ کامل مذهب سنّی دانست؛ همچنانکه در جاهای دیگر انحرافات مذهب شیعه را تبیین فرموده است). این در واقع آغاز روند دو دستگی در میان مسلمانان بود؛ زیرا دو دستگی آنان، (به دو دلیل) به دلیل فقدان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که تنها ضامن یکپارچی آنان بود (با توجّه به اینکه همه‌ی آنان او را به عنوان حاکم، قاضی و مبین قرآن قبول داشتند) و نیز کاهش التزام آنان به اسلام پس از آن حضرت،

همچنان عمق و گسترش بیشتری پیدا کرد، تا آنکه در زمان عثمان بن عفان (اموی) و علی بن ابی طالب (هاشمی)، دو جریان بزرگ اموی و هاشمی را که از قبل اسلام با هم رقابت داشتند و در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم (تا قبل مسلمان شدن امویان) از کفر و اسلام نمایندگی می کردند، بار دیگر در برابر یکدیگر قرار داد. جریان هاشمی، با توجه به تعلقش به بنی هاشم خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، از علی بن ابی طالب و رویکرد شیعی (یعنی گرایش به خلافت خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم) حمایت می کرد و جریان اموی، با توجه به تعلقش به بنی امیه و رقابتش با خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، از عثمان بن عفان و رویکرد سنی (یعنی مخالفت با خلافت خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم) حمایت می کرد. این تقابل که برای جریان اموی مبتنی بر عصبیت (یعنی تعصب قومی و نژادی) بود و برای جریان هاشمی پیش از آنکه قبیلگی باشد، دینی بود (یعنی انگیزه های دینی برای هاشمیان از انگیزه های قومی و نژادی قوی تر بود)، از همان آغاز، موجب دو قطبی شدن جریان های اسلامی و منازعات خونین در میان مسلمانان وابسته به دو قطب شد (اوج آن را در تقابل میان علی و معاویه می بینیم). هر چند در این میان، جریان خوارج یک استثنا بود که به هیچ یک از دو قطب وابستگی نداشت و با بنی امیه و بنی هاشم به یک اندازه مخالف بود (البته آن ها هم در آغاز وابسته به جریان هاشمی بودند، ولی در جنگ صفین که یاران معاویه قرآن ها را بر سر نیزه ها کردند، در برابر علی ایستادند و خواستار حکمیت شدند و بعد از حکمیت علی را تکفیر کردند و از سپاه او جدا شدند و جریان مستقلی را در برابر او و معاویه به وجود آوردند)، ولی جز آن ها به سختی می توان جریانی را در میان مسلمانان یافت که دانسته یا نادانسته، به یکی از دو جریان اموی و هاشمی، وابستگی نداشته باشد (چنانکه سیدنا المنصور هم «هاشمی» است و جریان «بازگشت به اسلام» که برای ساختن زمینه ی ظهور مهدی هاشمی به راه افتاده، یک جریان هاشمی محسوب می شود). بنابراین، منازعه ی بنی امیه و بنی هاشم، آبشخور اصلی همه ی جریان های اسلامی و بزرگ ترین عامل دو قطبی شدن مسلمانان از آغاز تاکنون بوده است؛ چنانکه گویی خداوند درباره ی آنان فرموده است: ﴿هَٰذَا نِ حَٰصِمَانِ اِخْتَصِمُوا فِي رَبِّهِمْ﴾^۱ «اینان دو خصم اند که درباره ی پروردگارشان خصومت کردند»؛ چراکه آنان چه پیش از

اسلام و چه پس از آن، با یکدیگر خصومت داشته‌اند و موضوع این خصومت، دست کم بعد از بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، جاهلیت و اسلام بوده است؛ به این ترتیب که بنی امیه، نوعاً مدافع فرهنگ و سنت‌های جاهلی عرب بوده است و بنی هاشم نوعاً مدافع فرهنگ و سنت‌های اسلامی (می‌فرماید «نوعاً» به دلیل اینکه استثناهایی هم در میان هر دو گروه وجود داشته است) و در این میان، چیزی که تاریخ اسلام را تغییر داده و سرنوشت مسلمانان را رقم زده (و اوضاع سیاسی و فرهنگی امروز جهان اسلام محصول آن است)، پیروزی جریان اموی بر جریان هاشمی بوده است؛ چراکه امویان، به سبب رسوخ فرهنگ جاهلی و فقدان تربیت اسلامی‌شان، از یک سو تقید چندانی به مقاصد و مناهج (یعنی آرمان‌ها و روش‌های) اسلامی نداشتند و از سوی دیگر (به دلیل داشتن مرکزیت در مرزهای جهان اسلام) حمایت تازه‌مسلمانانی را با خود داشتند که هنوز با اسلام آشنایی کافی نداشتند و به جاهلیت پیشینشان گرایش داشتند و در عین حال، تازه‌نفس و پرانگیزه بودند؛ در حالی که هاشمیان، به سبب رسوخ فرهنگ اسلامی به دنبال سال‌ها ارتباط نزدیکی با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، با تشدد خاصی به مقاصد و مناهج اسلامی پایبند بودند و (به دلیل داشتن مرکزیت در قلب جهان اسلام) توسط مسلمانانی با سابقه از مهاجران و انصار حمایت می‌شدند که البته در گذار زمان، نیرو و انگیزه‌ی خود را از دست داده بودند و خسته به نظر می‌رسیدند و تمایلی به منازعه نداشتند. از این رو، دیری نپایید که هاشمیان، در زمان حسن بن علی (یعنی در سال ۴۱ هجری قمری)، پس از آنکه حمایت مسلمانان را به نحو ناامیدکننده‌ای از دست دادند، ادامه‌ی رقابت را ناممکن یافتند و ناگزیر میدان را به امویان واگذاشتند (ببینید عدم حمایت مسلمانان از جریان حق چه می‌کند و چه تبعات وحشتناکی دارد! کسانی که امروز از جریان زمینه‌سازی برای ظهور امام مهدی علیه السلام حمایت نمی‌کنند، باید متوجه باشند و عبرت بگیرند). این آغاز سیطره‌ی کامل امویان بر مسلمانان بود که فاجعه‌ای هولناک برای اسلام شمرده می‌شد؛ زیرا امویان، (در قیاس با مهاجرین و انصار) واپسین گروهی بودند که اسلام آورده بودند (یعنی واپسین گروه از سه گروه اصلی مهاجرین، انصار و طُلُقًا، بنابراین، مقصود سیّدنا المنصور این نیست که کسی پس از امویان اسلام نیاورد؛ زیرا معلوم است که گروه‌های کوچک و کم‌اهمیتی پس از آنان اسلام آوردند، ولی این گروه‌ها نوعاً هم‌پیمانان آنان بودند یا تحت تأثیر آنان قرار داشتند و به همین دلیل، پس از مسلمان شدن آنان شروع به مسلمان شدن کردند)، بلکه (امویان به سردستگی ابو سفیان) نوعاً تا

مجبور نشده بودند اسلام نیاورده بودند و از این رو، سابقه‌ی بیشترین دشمنی با آن و کمترین فراگیری از آن را داشتند و طبیعتاً با این اوصاف، نمی‌توانستند مجریان مناسبی برای آن باشند. از این رو، به محض استیلاء کامل بر مسلمانان (توسط معاویه پسر ابو سفیان)، بخش‌هایی از اسلام را به سود خود تغییر دادند و بخش‌هایی از فرهنگ جاهلی را جایگزین آن ساختند و هر کس از مسلمانان با سابقه که مانع از این کار آنان بود را کشتند (مانند حُجر بن عدی و برخی دیگر) و به این ترتیب، دیگران را خواسته یا ناخواسته، به تبعیت از خویش واداشتند (یعنی برخی به طمع دنیا از آنان تبعیت کردند و برخی از ترس جان). به علاوه، آنان در نخستین اقدام خویش بعد از دست یافتن به قدرت، (بر خلاف عهده‌ی که با حسن بن علی بسته بودند) کوشیدند که انتقام خویش را از بنی هاشم بگیرند و آنان را به عنوان تنها رقیب‌شان برای همیشه از میان بردارند. از این رو، سرکوب آنان را با نهایت قساوت و خشونت، آغاز کردند و با زیاده‌روی در قتل و حبس، زمین را بر آنان و دوستدارانشان تنگ ساختند. اینجا بود که بنی هاشم، با آنکه نزدیک‌ترین خاندان به پیامبر و وفادارترین گروه به اسلام بودند، منزوی گردیدند و دوستدارانشان که نوعاً مسلمانانی مستضعف و متعهد به اسلام بودند، به فتنه افتادند، تا جایی که حتی در خانه‌های خود امنیت نداشتند و از همسر و همسایه‌ی خود می‌ترسیدند (که مبادا به طمع جایزه، آنان را به حکومت معرفی کنند)؛ چراکه در حکومت امویان، دوست داشتن بنی هاشم، جرمی نابخشودنی محسوب می‌شد و به صورت خاص، دوست داشتن علی بن ابی طالب، هدر کننده‌ی جان و مال و آبرو بود. به علاوه، امویان مصمم بودند که (علاوه بر ترور شخص بنی هاشم، شخصیت آنان را نیز ترور کنند؛ چراکه ترور اکبر، ترور شخصیت است و این کاری است که همه‌ی جباران تاریخ انجام داده‌اند و امروز دشمنان سیدنا المنصور انجام می‌دهند؛ به این ترتیب که همزمان با تعقیب، حبس و شکنجه‌ی دوستداران او، می‌کوشند با حاشیه‌سازی، دروغ‌پراکنی و تهمت‌های گوناگون، مردم را از او متنفر سازند. این ادامه‌ی همان سیاست امویان در برابر هاشمیان است. امویان مصمم بودند که دشمنی با خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به فرهنگی عمومی در میان مسلمانان و میراثی فرهنگی برای آیندگان تبدیل کنند تا حاکمیت خود را برای همیشه در برابر آنان بیمه نمایند. از این رو، تخریب آنان و توجیه خود را در دستور کار قرار دادند و برای این منظور، از راویان حدیث و عالمان وابسته به خود، یاری گرفتند. به این ترتیب، با فرمان امویان، احادیث بسیاری در مذمت خاندان پیامبر

یا در تقابل با فضائل آنان جعل شد و بر سر زبان‌ها افتاد (چنانکه به عنوان نمونه، می‌گویند معاویه ۱۰۰ هزار درهم به سمرة بن جندب پیشنهاد کرد تا روایت کند که این آیه در شأن علی بن ابی طالب نازل شده است: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ» [بقره/ ۲۰۴ و ۲۰۵]؛ «و از مردم کسی است که سخنش در زندگی دنیا تو را خوش می‌آید و خداوند را بر چیزی که در دل دارد گواه می‌گیرد، در حالی که سرسخت‌ترین دشمنان است و چون به حکومت دست می‌یابد می‌کوشد که در زمین فساد انگیزد و کشت و نسل را تباه سازد، در حالی که خداوند فساد را دوست نمی‌دارد» و این آیه در شأن ابن ملجم نازل شده است: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ» [بقره/ ۲۰۷]؛ «و از مردم کسی است که جانش را برای کسب خشنودی خداوند می‌فروشد»، ولی سمرة بن جندب نپذیرفت، تا اینکه معاویه مبلغ را بالا برد و به ۴۰۰ هزار درهم رساند. آن گاه سمرة پذیرفت و روایت کرد [ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۷۳]. صرف نظر از آنکه این ماجرا تا چه اندازه صحت دارد، تردیدی نیست که بنی امیه به جعل حدیث بر ضد علی می‌پرداختند و از روایت فضائل او جلوگیری می‌کردند و در برابر آن‌ها به جعل فضائلی برای معاویه می‌پرداختند؛ چنانکه ابن جوزی در کتاب الموضوعات (ج ۲، ص ۲۴) به این نکته اشاره کرده و از عبد الله بن أحمد بن حنبل روایت کرده است که گفت: «به پدرم گفتم: درباره‌ی علی و معاویه چه می‌گویی؟ پس او مدتی درنگ کرد و سپس گفت: درباره‌ی آن دو چه بگویم؟ علی علیه السلام دشمنان بسیاری داشت، پس دشمنانش به دنبال عیبی برای او گشتند، ولی نیافتند. پس به سراغ مردی آمدند که با او جنگ و دشمنی داشت، پس او را بالا بردند تا با علی مقابله کنند»، بلکه سب و لعن علی بن ابی طالب و فرزندان او، به رسمی رایج در میان مسلمانان خصوصاً در خطبه‌های نماز جمعه تبدیل گردید و در مکاتب به عنوان رسمی اسلامی، به اطفال مسلمانان تعلیم داده شد (چنانکه جاحظ روایت کرده است که گروهی از بنی امیه به معاویه گفتند: «ای امیر مؤمنان! تو به هر چه می‌خواستی دست یافتی، پس کاش دیگر از لعن این مرد دست بر می‌داشتی! ولی او پاسخ داد: نه به خدا سوگند، تا آن گاه که کودکان با آن بزرگ شوند و بزرگان با آن پیر شوند و هیچ یاد کننده‌ای فضیلتی برای او را به یاد نیاورد!» [ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۵۷]؛ تا جایی که اطفال مسلمانان، با بغض خاندان پیامبر و پیروانشان کلان شدند و اسلام را در مکاتب امویان و پیروانشان فرا گرفتند و به این ترتیب، به گمراهی دور و کج‌فهمی عمیقی گرفتار آمدند، در حالی که می‌پنداشتند هدایت یافته‌اند و کار خوبی انجام می‌دهند؛ مانند کسانی که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: «إِنَّهُمْ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ

اللَّهُ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُّهْتَدُونَ»^۱ «هرآینه آنان شیاطین را سرپرستانی جز خداوند گرفتند، در حالی که می‌پنداشتند هدایت یافته‌اند» و فرموده است: ﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا؛ الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾^۲ «بگو آیا شما را به زیان‌کارترین‌ها در عمل خبر بدهیم؟! کسانی که تلاش‌شان در زندگی دنیا بر گمراهی بود، در حالی که می‌پنداشتند کار خوبی انجام می‌دهند»! [چنانکه به عنوان نمونه، از عمر بن عبد العزیز روایت شده است که گفت: من کودکی بودم که نزد یکی از فرزندان عتبه بن مسعود قرآن می‌آموختم. پس روزی بر من گذشت، در حالی که من با کودکان بازی می‌کردم و علی را لعن می‌کردیم، پس او خوشش نیامد و به مسجد داخل شد. پس من کودکان را رها کردم و به نزد او رفتم تا درس را نزد او بخوانم. پس چون من را دید، به نماز برخاست و نماز را طولانی کرد، چنانکه گویی از من روی می‌گیرد، تا جایی که این را احساس کردم. پس چون از نماز فارغ شد، به روی من اخم کرد. پس گفتم: شیخ را چه می‌شود؟! گفت: پسر! تو بودی که امروز علی را لعن می‌کردی؟ گفتم: بله، گفت: چه وقت دانستی که خداوند بر اهل بدر خشم گرفته، پس از اینکه از آنان خشنود شده است؟! گفتم: پدر! مگر علی از اهل بدر بود؟! گفت: وای بر تو! آیا همه‌ی بدر جز برای علی بود؟! گفتم: دیگر تکرار نمی‌کنم. گفت: تو را به خدا، دیگر تکرار نمی‌کنی؟ گفتم: بله، پس دیگر او را لعن نکردم [ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۵۸]. به خدا پناه می‌بریم از این انحراف عمیق و ریشه‌دار که آثار خود را بر امت اسلام گذاشته و اکنون کار را به جایی رسانده است که دعوت به سوی اهل بیت پیامبر، با اقبال مسلمانان مواجه نمی‌شود و دعوت‌کننده‌ی به سوی مهدی، سخت غریب است.

والسلام علیکم و رحمت الله



۱. اعراف/ ۳۰.

۲. کهف/ ۱۰۳ و ۱۰۴.